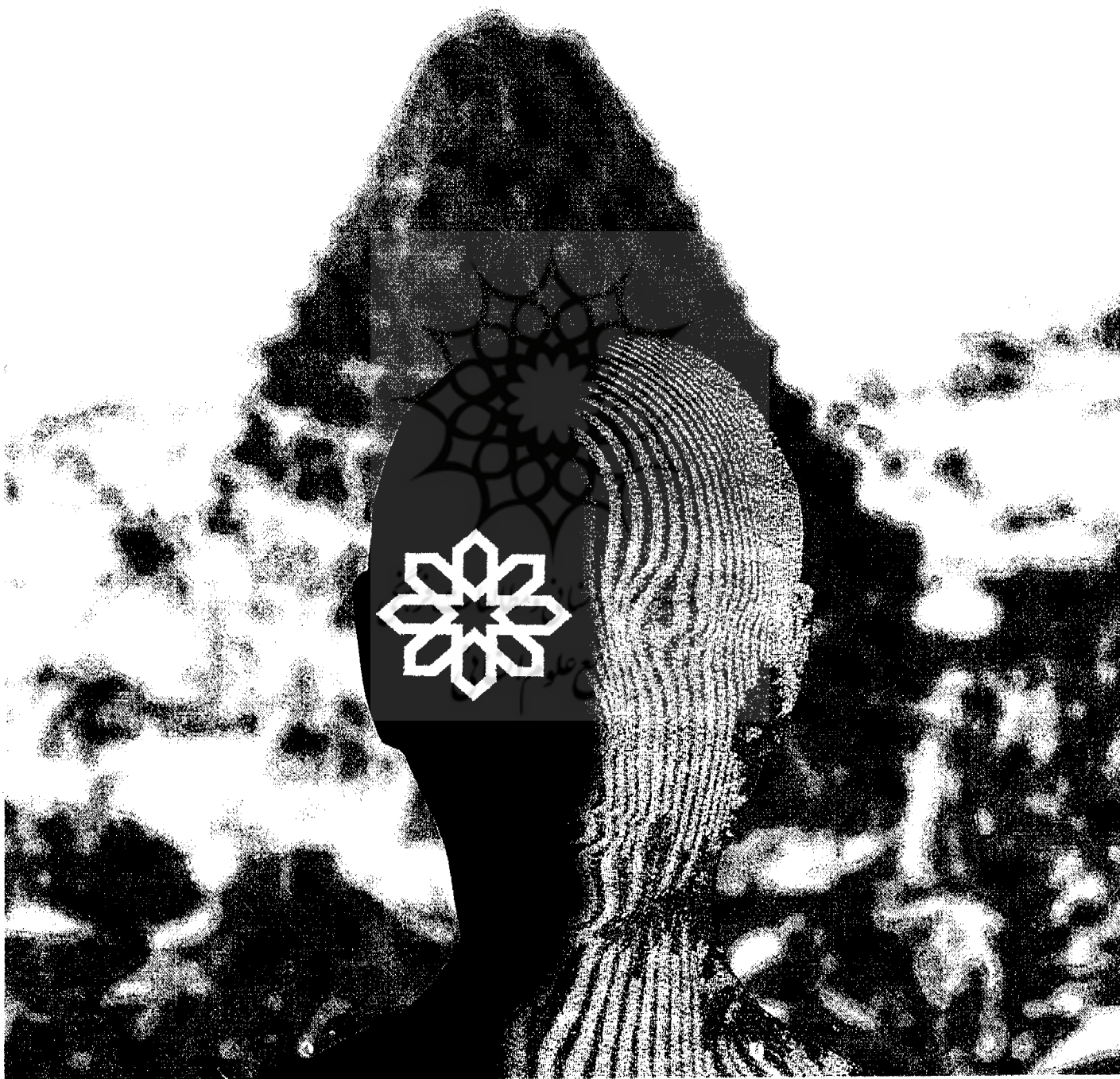


ویتگن اشتاین متفکر زبان

رضا داوری اردکانی



برتراند راسل در مورد فیلسوفان معاصر خود سخنان خواندنی و شنیدنی بسیار دارد و شاید آنچه درباره ویتگن اشتاین گفته است اهمیت بیشتر داشته باشد. من معتقد نیستم که میان فلسفه یک فیلسوف و زندگی او مناسبت ضروری وجود داشته باشد و اگر مناسبتی باشد بیشتر یکطرفه است یعنی این فلسفه است که نحوه زندگی بعضی فیلسوفان را معین کرده است و نه بالعکس.

ویتگن اشتاین هرگز زندگی عادی نداشت. او همواره در حال تأمل و تفکر بود و هر چند فیلسوفانه زندگی نکرد، همه زندگی را فلسفه پرکرده بود. دوستان و آشنایان او نقل کرده اند که ساعت ها در جایی می نشست و به یک نقطه نگاه می کرد و به آنچه در اطراف او می گذشت هیچ توجهی نداشت. **ودمهتا** از قول راسل نقل کرده است که «روزی از او (مور) پرسیدم بهترین شاگردش کیست. جواب داد ویتگن اشتاین. پرسیدم چرا؟ جواب داد برای اینکه برتراند عزیز - او تنها شاگرد من است که همیشه متحیر به نظر می رسد. راسل خنده ای کرد و ادامه داد این حرفش عجب حرف زیبایی بود! بسیار زیبا و ضمناً چه خوب هم خصوصیات خودش را نشان می داد و هم خصوصیات ویتگن اشتاین را.» اینکه ویتگن اشتاین همیشه حیرت زده بود، حقیقت داشت. بعد از اینکه پنج ترم شاگرد من بود روزی پیش من آمد و گفت جناب استاد لطفاً بفرمایید من آدم نادانی هستم یا خردمند؟ گفتم ویتگن اشتاین برای چه می خواهی بدانی؟ که شاید البته سؤال من سؤال خیلی پرمهری نبود. جواب داد اگر نادان باشم می روم هوانورد می شوم، اما اگر خردمند باشم فیلسوف می شوم. به او گفتم موضوعی برایت تعیین می کنم. در تعطیلات، تحقیقی راجع به آن انجام بده تا بگویم. وقتی برگشت اولین جمله نوشته اش را خواندم و گفتم ویتگن اشتاین بدان که فیلسوف می شوی. کافی بود همان یک جمله را بخوانم تا به این نتیجه برسم. نمی دانید وقتی رساله منطقی - فلسفی اش چاپ شد چقدر مرا به هیجان آورد. البته امروز دیگر آنچنان نظر مثبتی به آن ندارم ولی در آن زمان نظریه اش دایر بر اینکه هر قضیه تصویری از دنیاست فوق العاده جالب توجه و ابتکاری بود. ویتگن اشتاین در واقع مخلوطی بود از تولستوی و پاسکال ... (ودمهتا: فیلسوفان و مورخان، ترجمه عزت الله

فولادوند، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۹، صفحه ۵۱ و ۵۲) ویتگن اشتاین مثل ارسطو و کانت زندگی نکرده است که به آسانی بتوان از شرح زندگیش گذشت. به خصوص که هیچکس به استناد خلق و خو و رفتار و کردار ارسطو و کانت به فلسفه ایشان خرده نگرفته است. به ویتگن اشتاین هم خرده نمی گیرند که چرا رفتارش معمولی نبوده است. اما گاهی می پرسند آیا افکار و آرایشی که داشت او را به تنهایی و انزوا کشانده بود یا تنهایی و انزوا طلبی را باید مقتضای تأمل و تفکر دایم (که نتیجه اش در آراء و آثار او پیداست) دانست.

بعبارت دیگر آیا ویتگن اشتاین طبعاً تنها و منزوی و مردم گریز و به تعبیری نه چندان سنجیده، بیمار بود و افکار و آرای او از بیماریش سرچشمه می گرفت، یا تفکر و تأمل مجال زندگی عادی و معاشرت با دیگران برای او نگذاشته بود. مانعی ندارد که اشتغال دایم به تفکر را بیماری بدانند. اگر بیماری امر غیر عادی است و تفکر هم مقتضی درگذشتن از عادت است، این دو به هم شباهتی پیدا می کنند. اما شباهتی ظاهری زیرا نه هر چه غیر عادی است بیماری است و نه هر امر غیر عادی با تفکر مشتبه می شود. منتهی در مورد خاص ویتگن اشتاین، وضع روحی و اخلاقی خاصی با اشتغال دایم به فلسفه قرین شده است و عجب نیست اگر این پرسش مطرح شود که نکند میان بیماری (یا نبوغ) و فلسفه مناسبت و سر و کاری باشد.

این قبیل پرسش ها در مورد نیچه و کی برکگارد و هولدرلین و بسیاری از شاعران و نویسندگان هم، پیش آمده است. اما در مورد ویتگن اشتاین مسئله صورت خاص دارد زیرا ما می توانیم آثار او را بخوانیم و اگر خلق و خو و نحوه زندگی صاحب آن را ندانیم هرگز بخاطرمان خطور نکند که نویسنده آن مطالب احوال غیر عادی و زندگی عجیب داشته است. نوشته های او از چنان نظم و دقت فنی برخوردار است که خواننده بی اطلاع از فلسفه و دور از عالمت فکر در هیچ جای آن اثر بلوغ نبیند و اگر مطالب او را دشوار بیاید بیشتر احتمال دارد که درک نکردن را به قصور فهم یا کمی اطلاع خود نسبت دهد و نه به سستی و بی بنیادی رأی ویتگن اشتاین. پس چرا اصلاً به زندگی ویتگن اشتاین می پردازیم و زحمت زیادی برای

ویتگن اشتاین هیچ وقت سخنی نگفت که حاکی از طاق شدن طاقش در زیر بار واردات تفکر باشد

فلسفه میراث پدر و مادر او نبود. شاید چیزی که از پدر و مادر در او وجود داشت، انتخابهای او را معین و محدود کرده بود یا درست‌تر بگویم ویتگن اشتاین با طبع و مزاجی به دنیا آمده بود که بعضی راهها را آسان و آسان‌تر می‌توانست پیش گیرد و ببیناید و در بعضی راهها نمی‌توانست وارد شود. اگر به الفاظ پرسش او از راسل توجه کنیم می‌توانیم بگوییم که روشن‌ترین راه پیش پای او در هنگام طرح پرسش، راه فلسفه بود. راه فلسفه با راه زندگی عادی چه نسبت دارد. این دو، دو راه متفاوت است. اما معمولاً به آسانی از اولی به دومی می‌توان رفت. مگر اینکه فیلسوف به راهی که در زیر پای او و در پایین قرار دارد کاری نداشته باشد و بتواند از آن چشم‌پوشد. ویتگن اشتاین به راه زندگی عادی چندان اعتنا و علاقه نداشت. اما اگر بگویند هیچ فیلسوفی نمی‌تواند به آن علاقه داشته باشد، راست می‌گویند. فلاسفه از فطرت اول به فطرت ثانی (تعبیر ملاصدرا) سیر می‌کنند و اگر بسته فطرت اول و راه زندگی عادی بودند، فطرت ثانی و سیر در راه تفکر را تاب نمی‌آوردند. یعنی آنان از راه زندگی عادی و فطرت اولی آزادند. ویتگن اشتاین نه فقط از آن تعلقات آزاد بود بلکه اصلاً رغبتی به آن نداشت و لازم نبود برای آزادی از آن جهد کند. شاید حتی این بی‌علاقگی قبل از ورود ویتگن اشتاین به عالم فلسفه در وجود او زمینه و سابقه داشته است و اگر او به فلسفه رو نمی‌کرد معلوم نبود چه بر سرش می‌آمد. من گمان می‌کنم فلسفه، زندگی ویتگن اشتاین را حفظ کرده است. اگر روان‌شناسی و نفسانیات ویتگن اشتاین منشأ فلسفه می‌شد برادران و خواهران او هم می‌بایست فیلسوف شوند. فلسفه با روان‌شناسی و نفسانیات خاصی مناسبت دارد. اما از این مناسبات ناشی نمی‌شود.

قبلاً اشاره کردم که در آراء و افکار ویتگن اشتاین هیچ چیز وجود ندارد که ما را به شناخت احوال نفسانی صاحب آن دلالت کند. حتی شاید کسانی که صفت نابغه را به این فیلسوف نسبت می‌دهند اگر از زندگیش خبر نداشتند، از نبوغ او هم چیزی نمی‌گفتند. ولی اکنون نمی‌توان نبوغ ویتگن اشتاین را انکار کرد زیرا همه

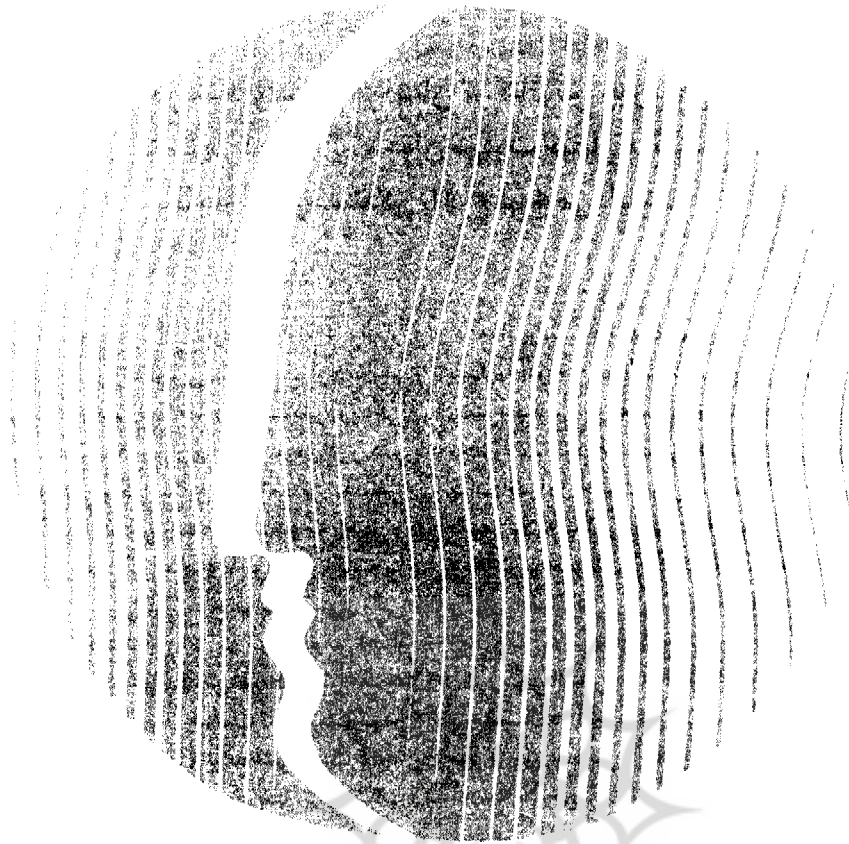
خودمان درست می‌کنیم. سری را که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند. اگر اندیشه ویتگن اشتاین به روان‌شناسی او ربطی ندارد (که هیچ فلسفه‌ای تابع روان‌شناسی فیلسوف نیست) چرا زحمت بیهوده می‌کشیم و بحث می‌کنیم که اگر ویتگن اشتاین احوال عادی داشت، دنبال کار مهندسی خود می‌رفت و با مکتب و ثروتی که از پدر به او ارث رسیده بود در آسایش زندگی می‌کرد. اگر ویتگن اشتاین کار مهندسی را دنبال کرده بود ممکن بود که یک مهندس طراح بزرگ شود. اما اکنون ویتگن اشتاین فیلسوف است و اگر ما صرف‌نظر از تعلقات فکری، مقام او را از جهت نفوذ و تأثیری که در تفکر معاصر داشته است بسنجیم شاید حق را به کسانی بدهیم که او و هیدگر را دو فیلسوف بزرگ قرن بیستم دانسته‌اند. چیزی که فلسفه ویتگن اشتاین را به زندگی او پیوند می‌دهد، همان تصمیمی بود که گرفت و با آن چنانکه در روایت راسل دیدیم از عالم مهندسی به فلسفه رو کرد. اینکه طبع و مزاج او با کار آرام و منضبط مهندسی نمی‌ساخت و به این جهت از آن دست کشید سخن درستی نیست. به خصوص که اگر کسی چنین بگوید به فلسفه ظلم کرده است. گویی فلسفه مقام متانت و دقت نیست. اتفاقاً در فلسفه استواری و دقتی لازم است که همه کس آن را تاب نمی‌آورد. ویتگن اشتاین بار سنگین را بر زمین نگذاشت که سبکیار باشد. او بار بزرگتری را برداشت و اتفاقاً طاقت برداشتن آن را هم داشت. اگر نیچه احساس می‌کرد که هجوم بارقه‌های تفکر او را از پا درآورده است، ویتگن اشتاین هیچ وقت سخنی نگفت که حاکی از طاق شدن طاقش در زیر بار واردات تفکر باشد. او تفکر می‌کرد و می‌نوشت و درس می‌داد و هر وقت فکرش کند می‌شد، خود را با جملاتی از این قبیل که «دوباره کودن شده‌ام» تسلی می‌داد. ویتگن اشتاین می‌توانست موسیقی‌دان شود و اگر به سوی موسیقی رفته بود یا کار مهندسی را ادامه می‌داد، بیشتر احتمال داشت که مثل برادرانش خودکشی کند. با این بیان بحثی را که می‌خواستم از آن بگذرم از سر گرفته می‌شود. زیرا این گمان غالب می‌شود که اگر سه برادر ویتگن اشتاین خودکشی کرده‌اند باید چیزی از ناسازگاری با جامعه و محیط از پدر و مادر و اسلاف به ایشان رسیده باشد. ویتگن اشتاین می‌توانست از میراث پدر چشم‌پوشد و آن را به خواهرانش ببخشد. اما ارثی که با وجود او عجین شده بود بخشیدنی نبود و نمی‌توانست از آن خلاص شود. می‌دانیم که علاوه بر صفات و خصوصیات جسمانی بسیاری چیزها مثل هوش و ذوق و ظرافت ارثی است. ویتگن اشتاین هم اینها را به ارث برده بود. اما

راسل در بندها و سطور درخشان تراکتاتوس چیزی می‌دید که اظهار آن را از یک جوان مبهوت انتظار نداشت و ناچار آن درخشندگی را فرع نبوغ می‌دانست

مورخان فلسفه معاصر به همان اندازه که به آرا و احوال او پرداخته‌اند، زندگی او را هم زیر ذره‌بین قرار داده‌اند. اکنون بر اثر این پژوهش‌ها ما نه فقط شخص ویتگن اشتاین را می‌شناسیم بلکه بسیاری از ناگفته‌های او را هم کم و بیش می‌دانیم. ویتگن اشتاین رساله منطقی - فلسفی را در سال ۱۹۱۸ نوشت. این رساله مورد توجه راسل و حوزه وین قرار گرفت. اگر اعضای حوزه از ناگفته یا ناگفته‌های ویتگن اشتاین (که از سنخ اقوال تولستوی و کی یرکگارد بود) خبر داشتند این همه به تراکتاتوس اعتنا نمی‌کردند و راسل که از خواندن این اثر بظاهر کوچک به وجد آمده بود و قصد انتشار آن را داشت نمی‌دانست که در لابلای سطور کتاب چه حرف‌ها و نکته‌هایی هست که او آنها را نمی‌پسندد. راسل پیشگفتار یا تقریظی برای کتاب ویتگن اشتاین نوشته بود و می‌خواست کتاب را با آن پیشگفتار چاپ کند اما ویتگن اشتاین به او تذکر داد که مضامین تراکتاتوس همان چیزی نیست که راسل دریافته است. راسل در بندها و سطور درخشان تراکتاتوس چیزی می‌دید که اظهار آن را از یک جوان مبهوت انتظار نداشت و ناچار آن درخشندگی را فرع نبوغ می‌دانست. اما در حقیقت نبوغش در این بود که می‌توانست یافته‌هایی را که در نظرش بسیار مهم و گرانبها بود، در همان وقتی که آنها را یافته بود بی‌معنی و دورانداختنی بداند و در ورای آن یافته‌ها با افقی ارتباط داشته باشد که یافته‌های بس مهم خود رو نگرداند بلکه به دست خود آنها را بشکند. این جرأت و شجاعت قدری از مزاج و طبع ویتگن اشتاین برآمده بود اما جوهر اصلی آن تفکر فلسفی بود، یعنی ویتگن اشتاین بدون تفکر نمی‌توانست یکبار فلسفه‌ای بیاورد و بار دیگر آن را در هم بشکند و چه بسا که اگر از تفکر دور می‌ماند عاجز و درمانده می‌شد چنانکه در مدت کوتاه میان دو صورت فلسفه او اگر به فلسفه باز نمی‌گشت (یعنی از عهده این بازگشت بر نمی‌آمد) شجاعت و جرأت او مورد پیدا نمی‌کرد.

ویتگن اشتاین در وین به دنیا آمد و آخرین فرزند از هشت فرزند خانواده (چهار پسر و چهار دختر) بود. همه برادران و خواهران مخصوصاً در موسیقی صاحب ذوق و

استعداد بودند. چنانکه گفتیم ویتگن اشتاین در ابتدا علاقه بسیار به آموختن مهندسی داشت و در برلین به تحصیل در رشته مهندسی پرداخت و در سال ۱۹۰۸ برای تکمیل تحصیلات خود به منچستر رفت. در مدتی که آنجا بود کتاب اصول ریاضیات برتراند راسل را خواند و به منطق و فلسفه علاقه پیدا کرد و بعد از اینکه در سال ۱۹۱۱ با فرگه ملاقات کرد تصمیم گرفت که تحصیل مهندسی را رها کند و برای حضور در درس‌های راسل به کیمبریج برود. در آن زمان راسل در تربیتی کالج کیمبریج تدریس می‌کرد. ویتگن اشتاین در سال ۱۹۱۲ به این کالج وارد شد و پنج‌مسال در آنجا درس خواند و در این مدت با راسل و مور و جی. ام. کینس (J. M. Keynes) محصور بود و با آنان مباحثه می‌کرد. در جنگ جهانی در ارتش اطریش با شجاعت خدمت کرد و یکبار در تیرول جنوبی به اسارت سپاهیان ایتالیا درآمد. در مدت این اسارت یادداشت‌های بسیار فراهم کرد که بسیاری از آنها را قبل از مرگ از بین برد اما تراکتاتوس را از زندان نظامی مونته کاسینو (Monte Cassino) برای برتراند راسل فرستاد. او بعد از آزادی به وین بازگشت و سپس معلمی در یک دهکده اختیار کرد. در این مدت بسیار ناراضی و ناشاد بود. چنانکه گاهی سودای خودکشی به سرش می‌زد و احساس می‌کرد که وجودش در سرایشب سقوط و تباهی است. مدتی هم به باغبانی در یک دیر مشغول شد و دو سال نیز وقت خود را صرف طراحی یک خانه برای خواهرش کرد. در این مدت با موریتس شلیک استاد فلسفه در دانشگاه وین و بعضی دیگر از فیلسوفان و ریاضی‌دانان آشنا شد و کم‌کم به سوی فلسفه بازگشت. با این تغییر احوال به کیمبریج رفت. در آنجا راسل و مور، تراکتاتوس را به عنوان رساله دکتری او پذیرفتند و ویتگن اشتاین در تربیتی کالج مشغول کار شد. وقتی ویتگن اشتاین در وین بسر می‌برد جنبش فلسفی مرسوم به پوزی تیویسم منطقی به وسیله گروهی که به اصحاب حوزه وین مشهور بودند و در رأس آنها شلیک قرار داشت در حال بسط و توسعه بود. اعضای حوزه، تراکتاتوس را با نظر احترام و تحسین می‌نگریستند و در مجالس خود آنها را می‌خواندند و شرح می‌کردند.



آنان آرای تراکتاتوس را با پوزی تیویسم یکی می‌دانستند. اما ویتگن اشتاین به حوزه وین پیوست، زیرا صبر فظرفظ از اینکته رساله را هم نمی‌توان یک اثر پوزی تیویست دانست. ویتگن اشتاین در آن هنگام افکار دیگری در باب ریاضیات و فلسفه در سر می‌پروراند و وقتی به ترینیتی کالج رفت و تدریس خود را آغاز کرد نه فقط شیوه درس دادنش بی‌سابقه و عجیب بود بلکه مطالبی غیر از آنچه در رساله نوشته بود تقریر می‌کرد. او در بند آداب و قواعد رسمی دانشگاه نبود. لباس ساده می‌پوشید و هرگز هنگام تدریس یادداشت و نوشته‌ای نداشت بلکه مسائلی را که در هنگام تدریس به نظرش می‌رسید با دانشجویان در میان می‌گذاشت و از آنان می‌خواست که با او فکر کنند و به پرسش‌هایی که به نظرش می‌رسید پاسخ بدهند و پاسخ‌ها زمینه طرح پرسش‌های تازه می‌شد.

آرادی آمده است. در سال ۱۹۳۹ که جی. ای. مور کرسی استادی را ترک می‌کرد قرار شد که این مقام به ویتگن اشتاین واگذار شود اما قبل از اینکه او کار خود را آغاز کند جنگ جهانی دوم آغاز شد و ویتگن اشتاین باز به جنگ رفت و در آنجا به خدمات پزشکی پرداخت اما در سال ۱۹۴۵ کار تدریس را از سر گرفت ولی نتوانست شغل استادی را بیش از دو سال تحمل کند. شاید او هم مثل کی‌یر کگارد فکر می‌کرد که شغل معلمی فلسفه، با تصنع و تکلف پیوند خورده است. ویتگن اشتاین دو سه سال آخر عمر را با بیماری سرطان بسر برد تا اینکه در ۲۹ آوریل ۱۹۵۱ در اطاق پزشک خود درگذشت. نوشته‌های ماههای آخر زندگی او در سال ۱۹۶۹ تحت عنوان «در باب یقین» منتشر شد. با اینکه ویتگن اشتاین در زمان حیات خود جز دو اثر کوچک یعنی تراکتاتوس و یک لغت‌نامه برای بچه‌ها منتشر نکرد و بسیاری از نوشته‌ها و یادداشت‌های خود را در پایان عمر سوزاند و نابود کرد. اکنون مجموعه نسبتاً عظیمی از آثار او چاپ و منتشر شده و در حوزه‌های مختلف فلسفه و علوم انسانی و منجمله در تفکر پست مدرن و مخصوصاً در قوام تفکر ژان فرانسوا

یادداشت‌های درس او که متعلق به سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ بود در دو کتاب به نام کتاب آبی و کتاب قهوه‌ای بعد از مرگ او چاپ و منتشر شد. در این دو کتاب تحول فکری و به خصوص علاقه او به «فلسفه روان» آشکار است. در این کتاب مباحثی درباره احساس و تخیل و فعل

شاید بتوان گفت که فیلسوف در دوره اخیر بیشتر به روشن کردن راهها اهمیت می‌دهد و در نظرش فلسفه شأن آزادسازی دارد و نه نظریه پردازی

لیوتار اثر آشکار داشته است.

از اینها که بگذریم ویتگن اشتاین مسلماً نابغه بود. او ابتدا طرح فلسفه‌ای در انداخت که راهگشای بعضی حوزه‌های فلسفی و فیلسوفان شد و بعد که فلسفه دیگری پدید آورد آنهم در فلسفه و علوم انسانی و حتی در برقراری تفاهم میان فلسفه اروپایی و انگلیسی تأثیر بسزا و عمیق کرد. این تأثیر هنوز هم دوام دارد و توجهی که فی‌المثل لیوتار فیلسوف شاخص تفکر پست مدرن به ویتگن اشتاین دارد حاکی از آن است که او می‌تواند آموزگار تفکر باشد.

اشاره شد که فلسفه اول ویتگن اشتاین در کتاب کم حجمی به نام رساله منطقی و فلسفی آمده است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۲۱ منتشر شد و در سال ۱۹۲۲ راسل در معرفی آن به خوانندگان انگلیسی زبان نوشت که این کتاب به اعتبار وسعت دید و عمق و گشودن چشم‌انداز وسیع، شایستگی آن را دارد که یک حادثه مهم در عالم فلسفه تلقی شود. اصل اساسی رساله این است که ساخت زبان با ساخت واقعیت یکی است یعنی زبان و جهان باید در ساختار واحد شریک باشند زیرا در غیر این صورت زبان از عهده نمایاندن جهان بر نمی‌آید. فلسفه اخیر ویتگن اشتاین درست در مقابل این نظر ظاهر شده و در آن از نظر اصلی کتاب تراکتاتوس عدول شده است. در تراکتاتوس چنانکه گفتیم زبان، تصویر جهان است. ویتگن اشتاین این یافت را که قبلاً حلال مسائل می‌دانست و راسل را به وجد آورده بود مورد انتقاد قرار داد و به جای آن این نظر را پیش آورد که بدون زبان از جهان و از هیچ چیز خبری نیست. نه اینکه اشیاء در وجودشان قایم به زبان باشند بلکه مفهوم واقعیت در زبان قوام پیدا می‌کند یعنی زبان است که مفهوم واقعیت را به ما می‌دهد. لازمه نظر اول ویتگن اشتاین این بود که یک زبان بیشتر وجود ندارد و آن زبان تصویر جهان است. اخلاق و فلسفه و دین هم در زبان نمی‌گنجند. در فلسفه اخیر، ویتگن اشتاین از این رأی نیز عدول کرد و گفت که زبان ساخت و صورت واحد ندارد بلکه زبانها یا بازبهای زبانی متفاوت هستند و

با این زبانهاست که روابط گوناگون آزاد میان اشخاص و مردمان برقرار می‌شود. نکته‌ای که در فهم و تفسیر فلسفه ویتگن اشتاین باید مورد نظر باشد این است که فیلسوف هرچند نظر خود را تغییر داده، نظر از زبان برنگرفته است. حتی می‌توان گفت که زبان در دوره اخیر تفکر او اهمیت بیشتر یافته است. در ظاهر، فلسفه اول ویتگن اشتاین نظم و ترتیب بیشتری دارد. حتی می‌توان آن را یک کل منظم و مرتب دانست و حال آنکه نوشته‌های بعدی او پاره و پاره است و صورت سلسله‌ای از ملاحظات، صفها و حدسها دارد و مسائلی را مطرح می‌کند که می‌خواهد بدون رجوع و استناد به هیچ نظریه کلی به پاسخ آن برسد. او خوانندگان خویش را نیز دعوت می‌کند که درک خود را از قید و بند نظریه‌های کلی رها سازند. شاید بتوان گفت که فیلسوف در دوره اخیر بیشتر به روشن کردن راهها اهمیت می‌دهد و در نظرش فلسفه شأن آزادسازی دارد و نه نظریه پردازی. در کتاب «وارسی‌های فلسفی» متذکر شده است که مسائل فلسفه نه با بحث و فحص انتزاعی بلکه با نظر در کار و عمل زبان حل می‌شود. همچنین فلسفه اقتضا می‌کند که ما در کار زبان تأمل کنیم و زمینه‌های سوء تفاهم و خلط زبانها را باز شناسیم. مسائل فلسفی با فراهم آوردن اطلاعات بیشتر حل نمی‌شود. ما با همان دانسته‌های همیشگی و البته با رفع گسیختگی میان زبان و فعل و عمل می‌توانیم مسائلی را که ناشی از سوء تفاهم بوده است رفع و منتفی کنیم. ویتگن اشتاین از همان ابتدا فلسفه را یک سوء تفاهم می‌دانست. منتهی درک منطقی زبان که راه حل مسائل فلسفه است در دو دوره تفکر او به یک نحو نیست. او وقتی رساله منطقی - فلسفی را می‌نوشت معتقد بود که اثر او متضمن حقایقی خدشه‌ناپذیر و بی‌چون و چراست و با آن تمام مسائل فلسفه حل می‌شود.

فرگه و راسل منطقی را علم به قوانین تفکر می‌دانستند. اما ویتگن اشتاین می‌گفت منطق صورت واقعیت نیست و اگر بپذیریم که ساخت واقعیت به زبان و معنی داری آن تعیین بخشیده است و جهان در آینه منطقی منعکس می‌شود، مسئله فلسفه نیز باید با دقت و تأمل در زبان حل شود. اینکه منطق صورت جهان است و علمی در میان علمهای دیگر نیست قاعدتاً باید یک ادراک شهودی باشد که ویتگن اشتاین مطلب رساله را با آن آغاز کرده است. تراکتاتوس هفت بخش دارد. بخش‌های اول تا ششم به بندهای فرعی تقسیم شده است. مطلب عمده بخش اول آن است که قضایا، عکسها و تصاویر مثل قایعند چنانکه عکس هر چیزی مثل آن چیز است. مطلب مهم دوم این است که زبان مرکب از جملات ابتدایی است و این جملات وضع امور را تصویر می‌کنند پس هر جمله‌ای یک قضیه است. اما اینکه قضیه ابتدایی چیست و چگونه

اگر ویتگن اشتاین میان زبان علوم و زبان دین و هنر و مابعدالطبیعه و اخلاق تمییز قایل شده است برای این بوده است که این مطالب را از تحویل به مطالب علمی و ترجمه به زبان علم حفظ کند

موقوف به درستی قضایایی است که قضیه مرکب از ترکیب آنها پدید آمده است پس برای تشخیص درستی و نادرستی احکام و قضایای مرکب باید آنها را تحلیل کرد اما قضایایی که به وقایع ربطی ندارند درستی و نادرستی‌شان از جای دیگر است. در نظر ویتگن اشتاین قضایای منطقی و ریاضی یعنی قضایایی که تصویر وقایع یا مرکب از تصاویر وقایع نیستند. قضایای توتولوژیک (تکرار معلوم) هستند. اینها در تمام شرایط درستند اما قضایایی متناقض نیز چنانکه پیداست هرگز درست نیستند، پس این دو نوع قضایا به وقایع ربطی ندارند. زیرا اولی در تمام موارد ممکن، درست است و دیگری در هیچ موردی صادق نیست. ویتگن اشتاین این قبیل قضایا را بی‌معنی خوانده است زیرا به هیچ موردی از واقعیت وابسته نیستند. او قضایای اخلاقی و دینی و مابعدالطبیعی را نیز بی‌معنی دانسته بیانش این است که این قبیل قضایا به بیرون از حدود زبان و به ورای آنچه در زبان معنی دار ادا می‌شود، می‌روند. این قضایا به ماده و مضمونی بازمی‌گردند که ویتگن اشتاین در بند پایانی تراکتاتوس سفارش کرده است که در مورد آن چیزی نگوییم و ساکت بمانیم.

پس در حقیقت قضایای درست قضایای علوم است و در فلسفه، روش درست آن است که هیچ چیز گفته نشود به استثنای آنچه در علوم طبیعت می‌توان گفت و پیداست که قضایای علوم طبیعی ربطی به فلسفه ندارد. به نظر ویتگن اشتاین اگر کسی بخواهد مطلب مابعدالطبیعه را به زبان آورد در فهم و درک بعضی علائم و نشانه‌ها در قضایای خود به اشتباه افتاده است. در مورد این قول ویتگن اشتاین باید قدری توضیح می‌داد، زیرا ممکن است تصور شود که او منکر دین و هنر و فلسفه است و گفتارهای هنری و دینی و فلسفی را بی‌اهمیت می‌دانسته است. اما چگونه کسی که احوال عرفانی و ذوق هنری داشته است دین و هنر را ناچیز انگارد. ویتگن اشتاین در نامه‌ای به پل انگلمن (P. Engelman) نوشته است که مطلب اصلی رساله تراکتاتوس نکته اخلاقی بود و مهمترین قسمت آن چیزی بود که او آن را نوشته است. اگر ویتگن اشتاین میان

امور واقع با آن تصویر می‌شود پرسش دشواری است که ظاهراً ویتگن اشتاین خود در برابر آن قرار گرفته و این مواجهه مقدمه تحول تفکر او بوده است. مطلب مهم دیگر آن است که عالم مجموع تمامی وقایع (و نه اشیاء) است. هر چیزی نامی دارد و هر نامی، نام مسمایی است و ترکیب اسامی نشان‌دهنده خصوصیت امر واقع و نحوه خاص ترکیب و ارتباط اشیاء است. نکته چهارم این است که قضایای مرکب تابع صدق، قضایای ابتدایی است و این قضایا از نامهای خاص منطقی ترکیب شده و چنان صورت پذیرفته است که گویی صورتی ممکن از اشیاء بسیط را با تصویر منعکس می‌کند. بهر حال صدق و کذب قضایای مرکب یا توابع صدق منوط به صدق و کذب قضایای ابتدایی و اولیه است. مطلب بسیار مهم دیگر (پنجم) این است که قضایای منطقی تکرار معلومند و مضمون ندارند و در باب چگونگی اشیاء در عالم یعنی اینکه اشیاء چگونه هستند هیچ چیزی نمی‌دهند. مطلب ششم تراکتاتوس این است که بسیاری از سخنانی که آنها را معنی دار می‌دانیم چنین نیستند زیرا نمی‌توان آنها را به قضایای اولیه که تصویر منطقی وقایعند بازگرداند. اینها «نگفتنی» هستند همه سخنان راجع به خوب و بد و احکام مابعدالطبیعه شبیه قضیه‌اند. البته ویتگن اشتاین توجه دارد که با اظهار چنین قولی پذیرفته است که تمام مطالب رساله از سنخ شبیه قضایا و احکام بی‌معنی است و بالاخره در بخش هفتم، این نکته آمده است که وقتی در مورد چیزی نمی‌توانیم سخن بگوییم باید سکوت کنیم. قضایایی که ویتگن اشتاین آنها را آیینه واقعیت می‌داند حاکی از امور ممکن‌اند. این امور و وقایع ممکن، امور بسیط‌اند و درستی و نادرستی قضایا با توجه به این امور بسیط (اتمییک) تعیین می‌شود. با چنین قولی، منطقی به وقایع ممکن (امکانی) تعلق پیدا می‌کند. یک تصویر منطقی تصویر وضع ممکن است که قضیه آن را ممثل می‌سازد و بنابراین درستی و نادرستی قضیه در سنجش با واقعیت تعیین می‌شود.

اما تمام قضایا با وقایع بسیط بازمی‌گردد. حکم در باب درستی و نادرستی قضایای مرکب نیز سوکول و

به نظر او مضامین الهی و اخلاقی از آن جهت در زبان نمی‌گنجد که در مرتبه بالاتر از زبان منطبق است

زبان علوم و زبان دین و هنر و مابعدالطبیعه و اخلاق تمییز قایل شده است برای این بوده است که این مطالب را از تحویل به مطالب علمی و ترجمه به زبان علم حفظ کند. به عبارت دیگر وقتی ویتگن اشتاین قضایای اخلاقی را بی معنی خواند مرادش این نبود که اخلاق را ناچیز بشمارد. حتی می‌توان گفت که در نظر او این بی‌معنی‌ها در مرتبه بالاتری از معنی‌دارها قرار دارند. او تصریح کرده است که حتی اگر به تمام پرسش‌های علمی پاسخ داده شود مسئله زندگی همچنان از حیطه علم بیرون می‌ماند و چنانکه از فحوای مطالب بند ۶/۴۲ پیداست به نظر او مضامین الهی و اخلاقی از آن جهت در زبان نمی‌گنجد که در مرتبه بالاتر از زبان منطبق است. پس در حقیقت آنچه در اینجا به اصطلاح منطقی، بی‌معنی است نسبت به چیزهایی که معنی‌دار است در مرتبه بالاتری قرار دارد. در مورد فلسفه هم که مطاوی آن هم نگفتنی و به زبان نیامدنی است قضیه بسیار پیچیده است، اما همین پیچیدگی از یک جهت شاید به ماکمک کند که مطلب را بهتر درک کنیم. قضایای کتاب رساله، قضایای علمی نیست. آنها را قضایای تکرار معلوم هم نمی‌توان دانست. آیا این قضایا هم مشمول حکمی است که ویتگن اشتاین در باب قضایای فلسفی کرده و آنها را ناشی از اشتباه دانسته است؟ ویتگن اشتاین توجه دارد که سخنش، سخن فلسفی است و در نتیجه به نظر او باید بی‌معنی باشد. او منکر این معنی نشده است. منتهی سخن بی‌معنی خود را سخن روشنگر خوانده است. پس سخنان بی‌معنی لااقل می‌توانند روشنگر و مایه تذکر باشند. اگر ویتگن اشتاین نگفته بود که این سخنان نردبانی است که چون ما را به ورای مطالب معنی‌دار برساند، باید دور انداخته شود، می‌توانستیم با اطمینان بگوییم که در تراکتاتوس هم زبان‌های متفاوت و بازی‌های زبانی به صورت بسیار مهم و مجمل مطرح بوده است. مع‌هذا این که ویتگن اشتاین ظاهراً در طی مدتی قریب به ده سال فلسفه را رها کرد حاکی از ناراضی‌تی او بود. ناراضی‌تی از تراکتاتوس و از تفسیرهای گوناگون آن. ولی مهم این بود که آن تفسیرها همه بی‌وجه نبود. در حقیقت تراکتاتوس زبانی داشت که هر چند با فخامت بود، مایه سوء تفاهم می‌شد. ده سال بعد

از نوشتن و انتشار تراکتاتوس ویتگن اشتاین با فلسفه دیگری به عالم فلسفه بازگشت. گفته‌اند و نادرست گفته‌اند که ویتگن اشتاین اخیر نه فقط نقاد ویتگن اشتاین اول است بلکه آن را کنار گذاشته است. غیر از ویتگن اشتاین در تاریخ فلسفه هگل ۱ و ۲، مارکس جوان و پیر و هیدگر ۱ و ۲ هم داریم. شاید فاصله میان هگل ۱ و ۲ با اختلاف میان ویتگن اشتاین اول و دوم قابل قیاس نباشد، اما در تمام این موارد وضع ۲ به نحوی دنباله وضع ۱ و گاهی مبتنی بر آن است. اگر مارکس جوان وجود نداشت مارکس پیر دیگر از انقلاب نمی‌توانست سخن بگوید. هیدگر ۲ را هم بدون کتاب وجود و زمان نمی‌توان شناخت. اما ویتگن اشتاین گرچه در مرحله دوم تفکر نیز تعلق خاطر خود را به زبان حفظ کرد، دیگر زبان را آینه جهان ندانست یعنی نگفت که ساختار زبان و جهان یکی است. وقتی ویتگن اشتاین می‌گفت ساختار زبان و جهان یکی است معمولاً تلقی این بود که زبان از روی کرده جهان ساخته شده است. ما نمی‌دانیم آیا حقیقتاً ویتگن اشتاین هم به این قول مکانیکی قایل بوده است. اما اگر صرف هماهنگی و تناظر میان زبان و جهان منظور باشد ویتگن اشتاین اخیر هم از این فکر دور نشده است. او باز هم زبان را آینه می‌داند منتهی دیگر جهان و عالم را منحصر به جهان مادی نمی‌کند و به زبان اهمیت بیشتری می‌دهد تا آنجا که ساختار و وجود عوالم با آن کشف و معلوم می‌شود یعنی زبانی که قبلاً گزارش و تصویر واقعیت بود اکنون زبان عمل و نسبت و ارتباط شده است.

تراکتاتوس به صورت کلمات قصار و معماگونه نوشته شده بود اما کتابی که معرف مرحله دوم تفکر ویتگن اشتاین است و پس از مرگش در سال ۱۹۵۳ منتشر شد یک اثر بحثی است و دیگر در آن نسبت و ربط میان زبان و عالم به صورتی که در تراکتاتوس آمده بود تصدیق نشده و اصلاً مورد بحث قرار نگرفته است. همچنین در کتاب بررسی‌ها در باب ماهیت و طبیعت قضایا که مطلب مهم تراکتاتوس بود بحثی نشده است بلکه مباحث این کتاب به قضایایی توجه دارد که وصف و حکایت زندگی روحی بشر است. در تراکتاتوس مبنای همه مطالب این است که قضایای بی‌معنی، معنی دارند و معنی‌داری و بی‌معنایی تابع یک نسبت و ربط صوری است و با این ربط است که یک قضیه موافق و مطابق با غیرمطابق با خارج می‌شود. در «بررسی‌ها» هم ویتگن اشتاین از معنی عدول نکرده است اما این بار معنی به منطبق و به صورت قضیه باز نمی‌گردد بلکه معنی به چگونگی کاربرد الفاظ و کلمات راجع است. ما همواره در عالمی به سر می‌بریم و در آن عالم، زندگی صورت خاصی دارد و مقاصد و مطالب مردمان کم و بیش تابع آن صورت است یا درست بگوییم

ویتگن اشتاین می‌گفت زبان نحوه زندگی ماست. زبان جلوه‌ای از حیات آدمی است. جملات و الفاظ هم با قصد و نیت و توجه و تلقی ما و به اقتضای ساحتی که در آن به سر می‌بریم معنی پیدا می‌کنند یعنی ویتگن اشتاین در این مرحله دیگر قابل نیست که اشیاء و گزاره‌های بسیط وجود دازند، یعنی دیگر به تحلیل قضایا برای رسیدن به قضایای بسیط نظر ندارد. او منکر شأن نام‌گذاری در زبان نشده است اما نام‌گذاری یکی از بازیهای زبان است نه اینکه قضایا یا نامهای اشیاء بسیط عالم که با آنها مطابقت دارد قوام پیدا کند.

می‌بینیم که ویتگن اشتاین گرچه در مرحله دوم تفکر خود باز به زبان توجه داشته و شاید در این مرحله از تفکر او زبان اهمیت بیشتری یافته و مدار فکر و زندگی شده است. نظرش درباره فلسفه تقریباً بدون تغییر مانده است. تلقی تقریباً یکسان او از فلسفه در هر دو مرحله تفکر تا حدودی ضامن حفظ اتصال و ارتباط این دو مرحله با یکدیگر است. در تراکتاتوس فلسفه چیزی است که به زبان نمی‌آید. به نظر ویتگن اشتاین فلسفه از سنخ نظریه نیست بلکه نوعی فعالیت است. در «بررسی‌ها» هم ویتگن اشتاین اصرار دارد که نظریه‌پردازی در فلسفه را بی‌وجه نداند. نکته‌ای که در این مقام باید به آن توجه شود این است که ویتگن اشتاین در هر دو اثر خود از قید تلقی تکنیک نسبت به فلسفه آزاد است. او که فلسفه را فعالیت دانسته آن را در مقابل علم نظری قرار نداده و از سنخ علم عملی ندانسته است. مخصوصاً این فعالیت در نظر او فعالیتی نیست که با آن عالم را تغییر می‌دهند و در آن تصرف می‌کنند بلکه او می‌خواهد چیزها چنانکه هستند به حال خود گذاشته شود و این قولی است که ما را به یاد گفته‌های متفکران پس از سقراط و امثال هراکلیتس می‌اندازد. ویتگن اشتاین در «بررسی‌ها» تصریح کرده است که فلسفه هیچ چیز را اصلاح نمی‌کند بلکه باید ما را به چگونگی استفاده از زبان و تمییز کاربردهای آن در اقسام بازی‌های زبانی متذکر سازد. کار فلسفه تبیین امور نیست. فلسفه ما را به هیچ نتیجه‌ای هم نمی‌رساند. معمولاً در فلسفه پرسشی مطرح می‌شود و به آن پاسخ می‌دهند. اگر این وضع را بپذیریم طبیعی است که فلسفه مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها می‌شود ولی ویتگن اشتاین تلقی دیگری دارد. مسائل فلسفه بر اثر پژوهش فلسفی و افزایش اطلاعات حل نمی‌شود بلکه در فلسفه اطلاعات موجود به نحوی خاص ترتیب می‌یابد که موجب رفع سوء تفاهم‌ها می‌شود. پس در واقع فلسفه مجموعه پرسش‌ها و پاسخ‌ها نیست و در آن هیچ مسئله‌ای حل نمی‌شود. کار فیلسوف به کار پزشک روان‌شناس شباهت دارد. همانطور که درمان بیماری رفع

ویتگن اشتاین

در هر دو اثر خود از قید

تلقی تکنیک نسبت به فلسفه آزاد است

آن است، فیلسوف هم به رفع مسائل (و نه به حل آنها) می‌پردازد. این موضع‌گیری نسبت به فلسفه با نظر پوزیتیویست و یا قول کسانی که فلسفه رانظریه‌ای می‌دانستند که در اطاق انتظار علم نشسته و ممکن است اجازه ورود بگیرد یا نگیرد، اشتباه نباید کرد. ویتگن اشتاین حتی در تراکتاتوس در طلب خروج از عالم دکارتی است، گاهی نیز این خیال در نظر می‌آید که او نسبت به آینده تفکر مقامی دارد که فرانسیس بیکن در فلسفه جدید غربی داشته است. چون قبلاً به نکته‌ای در باب آزادی ویتگن اشتاین از سودای تغییر عالم اشاره شد، بد نیست مثالی ذکر کنیم. تلقی ویتگن اشتاین از مشکلاتی که در فهم معنی اراده پیش آمده است در دو مرحله تفکر او یکسان نیست. اما او نه در تراکتاتوس و نه در «بررسی‌ها» عالم و اشیاء را تابع و محکوم حکم اراده نمی‌داند. در تراکتاتوس نظر این است که عالم مجموعه و تمامیتی از وقایع در فضای منطقی است. این عالم مستقل از اراده ماست. در یادداشت‌های سالهای ۱۹۱۶-۱۹۱۴ که بسیاری از مطالب آن را پیش‌نویس تراکتاتوس می‌توان دانست، آمده است که اراده قبل از همه چیز به خیر و شر تعلق می‌گیرد یعنی اراده از مضامین اخلاقی تفکیک نمی‌شود و بنابراین قضایای متعلق به اراده در زمره چیزهایی است که نمی‌تواند به زبان آید (یا درست بگوییم به زبان آمدنش نوعی خلط و اشتباه بوده است). مع‌هذا بر اثر آنچه که ویتگن اشتاین در تراکتاتوس گفته است بعضی مسائل فلسفی مطرح می‌شود. هرچند در این اثر اراده امری است که بیرون از جهان قرار دارد اما اراده نمی‌تواند در عالم نفوذ نداشته باشد و از هر کس بپرسند اراده چیست اگر تصویری از آن داشته باشد در آن صفت فعالیت می‌بیند. علاوه بر این اگر اراده امری به کلی متمایز از واقعیات جهان است پس هیچ قدرتی بر جهان ندارد و نمی‌تواند عالم را تحت قدرت خود درآورد. به این نکته نیز توجه کنیم که نظر صریح ویتگن اشتاین این است که جهان و اشیاء را باید به حال خود گذاشت که چنانکه هستند باشند. مع‌هذا جایی در یادداشت‌های خود نوشته است که ما باید بدانیم که اراده در عالم چه جایگاهی دارد. او نمی‌توانسته

ویتگن اشتاین در «بررسی‌ها» تصریح کرده است که فلسفه هیچ چیز را اصلاح نمی‌کند بلکه باید ما را به چگونگی استفاده از زبان و تمییز کاربردهای آن در اقسام بازی‌های زبانی متذکر سازد

است برای اراده مفهومی مستقل از عالم در نظر آورد. به نظر او منشأ مفاهیمی نظیر اراده، میل و آرزوی ما به کلیت بخشیدن یا کلی‌سازی و تعمیم است. شاید اشتغال به روش پژوهش علمی نیز ما را به سویی برده است که عادت کرده‌ایم همه امور را با تعداد کمی از اصول و قوانین تبیین کنیم. این تمایل سرچشمه اصلی مابعدالطبیعه است (نمی‌دانیم ویتگن اشتاین متوجه بود که جستجوی منشأ برای اقوال مابعدالطبیعه، نوعی مابعدالطبیعه است) و مایه گمراهی فیلسوفان می‌شود. ویتگن اشتاین نه فقط از تعمیم و کلی‌سازی روگرداند بلکه با نظریه پردازی با شدت بیشتری مخالفت کرد. در تراکتاتوس نیز میلی به نظریه پردازی نداشت اما به هر حال رساله سراسر متضمن نظریه بود (هرچند که کتابهای بعدی او هم نظریه است و مگر می‌توان فیلسوف بود و از نظر و نظریه پرهیز کرد. هرچه قابل چون و چرا باشد نظر است و تمام مطالب ویتگن اشتاین و هر فیلسوف دیگری قابل چون و چرا کردن است). البته در آثار بعدی بیشتر به موارد توجه کرده و مثال‌های بسیار مناسب آورده و گرفتاری نسبت اراده و عالم را مانند دیگر مسائل فلسفه روان با توجه به کاربرد الفاظی که بر این قبیل معانی و مسائل اطلاق می‌شوند مورد بحث قرار داده است. به نظر او آزمایش‌های هر روزی نشان می‌دهد که فی‌المثل در فعل ارادی چیزی نیست که فصل ممیزش به عنوان فعل ارادی باشد و بتوان با آن فعل ارادی را توصیف کرد. همه ما در اشتغالات روزانه و در موقعیت‌های مختلف کارهایی انجام می‌دهیم که معمولاً آنها را فعل ارادی می‌دانند ولی در حقیقت بسیاری از این کارها به صرافت طبع انجام می‌شود.

اقتضای تحوّل‌ی که در نظر ویتگن اشتاین راجع به زبان پیش آمد و با آن از قول به ساخت واقعیت و زبانی که آن را تصویر می‌کند منصرف شد، این بود که در فلسفه روان هم به جای اینکه دنبال مطالب تازه بگردد آنچه را که معمولاً می‌دانیم (و البته با پرهیز از خلط‌بازیهای زبانی) طوری ترتیب دهد که مشکل رفع شود. ممکن است شکوه کنیم که ویتگن اشتاین ما را به هیچ مقصدی نمی‌رساند و سرگردان در میان راه رها

می‌سازد. این احساس بی‌وجه نیست اما او بعد از انصراف از نظریه تراکتاتوس از داعیه‌های آن هم منصرف شده است. نکته بسیار مهمی که او آموخته و ما نیز دانسته و ندانسته در علوم انسانی و زبان‌شناسی و فلسفه پذیرفته‌ایم این است که زبان داشته بشر نیست بلکه نحوه زندگی ماست. بشر زبان است به این جهت فلسفه هم حول محور زبان می‌گردد. زبان در تراکتاتوس آیینه و تصویر واقعیت امور بود. در فلسفه اخیر ویتگن اشتاین زبان قائمه عالم بشری است. اینکه اختلاف او در فلسفه روان و در علوم انسانی و اجتماعی با میراث فکری او چه کردند و آن را به کدام سمت بردند مطلب دیگری است. نفوذ ویتگن اشتاین یا بیشترین نفوذ او را در فلسفه تحلیل زبان و در فلسفه روان آکسفورد و کیمبرج نباید دید. مهم‌ترین تأثیر ویتگن اشتاین در فلسفه و علوم انسانی خارج از انگلستان و مخصوصاً در حوزه هرمنوتیک و اندیشه پست مدرن ظاهر شده است.



علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی